



پیغام عشق

قسمت صد و چهل و یکم





به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊

✨ برنامه ۸۴۲، غزل ۹۴۰ ✨

🌸 ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود

🌸 بسی بکردم لا حول و توبه، دل نشنود 🌸

ای زندگی در برابر قضا و کن فکان تو، خود را به تو سپردم و خود نیز نمی‌دانم کی و چگونه، مرا ناگهان، به آن دریای بی‌نهایت و ابدیت خود وصل کردی، که شادی من، همان شادی اصیل شد و آهنگی که نواختم، همان آهنگ موافق با نوای تو.

برای اتصال به عدم، باید از همانیدگی‌های خود دست می‌کشیدم... باید کالای معیوب ذهن را که سالها برای ساختنش عمر خود را تلف کرده بودم، رها می‌کردم و این بود که در حین این تبدیل چون به یقین و اطمینان کامل قلب، نرسیده بودم هراسان شدم.

از اینکه هم رنگ جماعت نباشم دچار ترس شدم، از اینکه تمام امور را به تو بسپارم خیالم پریشان شد، چرا که عمری را در افسانه ذهن گذرانده و به این وضع خو نگرفته بودم، پس به ناچار، طبق آموخته‌های ذهنیم شروع به گفتن جمله * لا حول و لا قوه الا بالله * کردم یعنی نیرویی و قدرتی جز نیروی تو نیست ای زندگی!


ولی آیا گفتن این جمله لغله زبان و عبادت ذهنی نبود؟ چرا که اگر به این جمله ایمان داشتیم هرگز خود را اینگونه در تار ذهن نمی‌تیندم و گرفتار نمی‌ساختم.

پس دریافتم که هر آنچه از پایگاه ذهن انجام داده‌ام، باطل بوده، حتی عبادات و کارهای به ظاهر شرعی و فقط و فقط برای در پوش گذاشتن روی نیاز و طلب واقعی من بوده تا مبادا طلب حقیقی و راستین در من بیدار شود و ذهن فریبکارم رسوا.



درگیر صحبت‌های مفت و یاوه ذهن بودم، در حالیکه جرعه‌ای از عدم تو را نوشیده بودم، اما همان مقدار کم، برای کشیده شدنم به سوی دریای بی‌نهایت و ابدیت تو کافی بود و انگار قدرت ذهن در برابر این قلم، بسیار ناچیز و ناکافی بود و اینچنین شد که داستان عشق بازی من با تو آغاز گردید.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان 

بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود

با اتصال به آن دریای عدم، شادی حقیقی، که از درون می‌جوشید و محتاج هیچ همانندگی و علت بیرونی نبود را، تجربه کردم و چنان از این شور و حال حقیقی عشق به وجد آمدم که خاک بر سر تمام هم‌هویت شدگی‌ها و ارزش و آبروی ذهن ریختم.

آبرویی که برای حفظش مدام باید بر خود می‌لرزیدم، آبرویی که هر لحظه ترس از دست رفتنش را داشتم.

اینکه آنچه به مردم فروخته‌ام و در ذهنشان جا داده‌ام تکان نخورد، آرامش و انرژی مرا گرفته بود.


حال دریافته بودم چه حاصل از دست‌های ذهن که برایم زده شده، و با خود در این اندیشه فرو رفتم که چرا آبروی حقیقی را از اصل و منشا الهیش دریافت نکنم؟


دریافتم آبرو همان حضور در لحظه حال است، چرا که تنها در این حالت، خود را در حد کالای معیوب ذهن پایین نیاورده و ارزان نفروخته‌ام!

دریافتم آبرو همان اتصال به عدم تو و خالی کردن درونم از هر آن چیز است که گنج حضورم را می‌دزدد!



و اینگونه بود که به جای افزودن بر چیزها و اعتبارات ذهنی، شروع به کم آمدن کردم و تا توانستم چون چرخ دولاب آب کثیف همانیدگی‌ها را بیرون کشیدم و جا برای پر کردن شرابی که از سمت تو می‌آید باز شد و من غزل خوان و دست افشان شدم و جرعه‌ای هر چند اندک، از دریای حضور تو را نوشیدم.

غزلیات شمس، ۳۹۳ 

روی بستان را نبیند راه بستان گم کند 

هر که او گردان و نالان شیوه دولاب نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

عفیف و زاهد و ثابت قدم بدم چون کوه 

کدام کوه که باد تواش چو که نربود 

تصویری که از خودم در ذهن ساخته بودم، تصویر انسانی عفیف، عابد، پارسا و ثابت قدم در راه بود و آیا به حقیقت من اینگونه بودم؟!


خیر! اینها همه اوهام ذهن بود و کافی بود تا یکی از آفلین مرکز فرود بریزد و تمام اوصاف در هم بیامیزند و هر کدام جهت مقابله با دیگری قد، علم کند!

اما تا باد ویرانگر زندگی، که تمام چیزهای آفل را مورد هدف قرار می‌دهد نوزید، ندانستم و حال که با نوشیدن همان جرعه، از این مهم آگاه شده‌ام، مجدانه و با کشیدن درد هوشیارانه، بی‌آنکه منتظر نتیجه بمانم، با گشودن فضا و داشتن صبر و تسلیم، عدم قضاوت و مقاومت، این کوه ثابت ذهن را، به باد عدم می‌سپارم تا آنگونه که خود می‌داند ویرانش کند و درهم بکوبدش، چرا که اگر آگاهانه و هوشیارانه دست از نقطه چین های مرکز نکشم، دچار ریب المنون خواهم شد.

اگر به اختیار به خداوند زنده نشوم با فشار حوادث ناگوار، بسیار تلخ از خواب ذهن، برخوردار خواهم بود.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰


اگر کهم هم از آواز تو صدا دارم 

وگر کهم همه در آتش توام که دود 

ای زندگی که من امتداد توام و نه هیچ یک از چیزهایی که در درونم گذاشته‌ام، اگر همانیدگی‌ها را در راه حضور تو کامل، قربانی کنم و صاف شوم آنگاه صدای من انعکاس و پژواک صدای توست، که از درونم برمی‌خیزد، با تو یکی می‌شوم، عدم بر عدم منطبق می‌گردد و به سوی جنس اصلی خود رجوع می‌کنم که من از جنس توام.


غزلیات شمس، ۸۸۹


جنس رود سوی جنس، بس بود این امتحان 

شه سوی شه می‌رود، خر سوی خر می‌رود 

اما اگر هنوز خالی از همانیدگی‌ها نشده، چون گاهی هستیم که می‌خواهیم، به اختیار، آگاهانه و با کشیدن درد هوشیارانه، تمام گاه‌های ذهنم را بسوزانی و از خاکستر این که، مرغ حضور را جانی دوباره بخشی و مرا به دریای بی‌نهایت و ابدیت خود متصل گردانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

وجود تو چو بدیدم شدم ز شرم، عدم 

ز عشق این عدم آمد جهان جان به وجود 

آنگاه که با گشودن فضا و پذیرفتن اتفاقات، دوباره با تو تجدید پیمان کردم و توانستم جرعه‌ای از جام حضور تو را بنوشم، دریافتم، چقدر اشتباه کرده‌ام که عمر را بی تو به سر کرده و اینگونه خود را به عذاب انداخته‌ام!



دریافتم که با تو شادی بی سبب دارم، محتاج چیزها نیستم، امنیت، هدایت، عقل و خردی دارم، که در هیچ حال، هیچ خللی، تا آن هنگام که زیر لوای حضور تو باشم، بدان نمی رسد و اینگونه شد که تو ای خدای مهربان، قرین من شدی از عدم تو نوشیدم و عاشق عدم شدم و دوباره با تو یکی شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

به هر کجا عدم آید وجود کم گردد

زهی عدم که چو آمد، از او وجود افزود

خوشا وقت و روزگاری که با انداختن هم هویت شدگی‌ها، تو به میدان آیی!

آنگاه دیگر، جنسی از خود ندارم، هر چه هست از جنس تو هست.

آنگاه که به ابدیت و بی نهایت تو وصل شوم چه غم از رفتن همانیدگی‌ها! که هر لحظه وجود مرا از دریای خود می نوشانی و چه بختی به از این، که دمامد تمام انرژی خود را، از تو دریافت کنم و هر چهار بعد وجودم را جلا دهم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

فلک کبود و زمین همچو کور راه نشین


کسی که ماه تو بیند رهد ز کور و کبود

ذهن یک توهم بیش نیست و مفهومی است که آن را بافته ام و با افزودن چیزها، به آن هویت بخشیده ام در حالی که هیچ اعتباری ندارد، چون گدایی ست که هر لحظه رو به سویی دارد، محتاج دنیای بیرون است تا کی چیزی به او برسد و ساعتی آرام گیرد!



حال با گشودن فضا، آسمان دلم را که برایم فرم درست کرده بود و از آن درد و رنج بر سرم می‌بارید، به آسمان عدم تبدیل می‌کنم تا آرام آرام با باز کردن هر چه بیشتر فضا رنگ این آسمان، رنگ زندگی بگیرد و از حالت فرم برهد و تنها در این حالتست که زمین وجودم از برکتش بهره‌مند خواهد شد.


مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

مثال جان بزرگی نهان به جسم جهان 

مثال احمد مرسل میان گبر و جهود 

ای زندگی که جان تمام کائنات هستی، در زیر همانیدگی‌ها پنهان شده‌ای و باید با گشودن فضا، بله گفتن به اتفاقات، داشتن صبر، شکر، و تسلیم با تو تجدید پیمان کنم تا وجود پوشیده از همانیدگی‌هایم که حقیقت را پوشانده و چون گبر و جهود شده به تو زنده گردد و مانند احمد و هر آنکس که به تو زنده شده، بتواند در دریای بی‌نهایت و ابدیت تو جای بگیرد.


مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

ستایشت به حقیقت ستایش خویش است 

که آفتاب ستا چشم خویش را بستود 

هر آنکس که درونش را باز کرد و به دریای عدم تو متصل شد، خویش را ستایش کرد، چرا که با تو یکی شد و به وحدت رسید. آنگاه که زبان به ثنای تو گشود، چشمش که دید عدم بین پیدا کرده و از نگاه ذهن رهیده بود، چون چیزی از همانیدگی‌ها بر جا نگذاشته بود به تو تبدیل گشته و این چنین بود که وقتی تو را با حضور در لحظه حال و تسلیم، صبر و شکر، ستایش می‌کرد، با تو یکی بود و عدم بر عدم منطبق شده بود، پس در حال ستودن تو، خود را که تکه‌ای از وجود تو بود، نیز می‌ستود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰


ستایش تو چو دریا زبان ما کشتی 


روان مسافر دریا و عاقبت محمود 

با گشودن فضای بسته شده و خالی کردن مرکز همانیده با نقطه چین‌ها، ذهن خاموش می‌شود، روح و روان به ستایش تو مشغول می‌گردد و به دریای عدم تو نزدیک.

جان هر یک از ما طالب یکی شدن با تو است ای زندگی و چون کشتی بر روی دریای بی‌نهایت تو در حرکت است تا بهترین سرنوشت و فرجام که تبدیل شدن به تو است را نصیب خود گردانند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

مرا عنایت دریا چو بخت بیدارست 

مرا چه غم اگرم هست چشم خواب آلود 

حال که می‌توانم با گشودن فضا در اطراف اتفاق این لحظه و انداختن همانیدگی‌ها، عنایت و توجه تو، که همان بخت بیدار است را، داشته باشم و درون و بیرونم همه نیک و خوش فرجام شود، چه غم اگر گه گاهی به خواب ذهن روم، پس نومیدی معنایی ندارد و هر بار که به ذهن رفتیم، با شناسایی آنچه مرا از این عنایت محروم کرده، دوباره با حضور در لحظه حال خود را مشمول لطف و عنایت بی‌نهایت تو خواهیم کرد، ان شاءالله.

والسلام

با احترام سرور از شیراز     



با سلام و خداقوت فراوان خدمت استاد عزیزم و تمام همراهان گنج حضوری.

من حدود سه چهار سال پیش و قبل از اینکه با برنامه پر بار گنج حضور آشنا شوم همچون گم شده‌ای در بیابان سوزان و بی آب و علف ذهن گیر کرده بودم که به هر طرفش می‌دویدم سراب همانیدگی‌هایم را پیدا می‌کردم و با من ذهنی‌ام اطرافیانم را قضاوت می‌کردم و با تمام اتفاقات و شرایط زندگی‌ام ستیزه و مقاومت داشتم.

من اینجا در حضور همه دوستان گنج حضوری‌ام به تک تک رفتارهای من ذهنی‌ام اقرار می‌کنم و هیچ ابایی از بیان آن‌ها ندارم.

چقدر دوست داشتم از ده دوازده سالگی با این برنامه آشنا می‌شدم نه در سن ۳۳ سالگی. چقدر درد کشیدم و به مادرم درد دادم. چقدر در من ذهنی‌ام کور و کر بودم گیج و گنگ بودم. چقدر با فعل خودم غم و غصه‌های الکی خوردم، چقدر اندوه چقدر غر غر و شکایت حتی از خدا هم طلبکار بودم. همه را مقصر می‌دانستم الا خودم را.

زندگی را به کام خودم و اطرافیانم زهر کرده بودم. تا اینکه مثل یوسفی که در قعر چاه است توسط آموزه‌های حضرت مولانا با دستهای استاد عزیزم جناب شهبازی، طنابی به ته چاه آمد و من یواش یواش این طناب محکم را گرفتم، گرچه افت و خیزهایی هم در بالا آمدن از چاه داشتم ولی کم کم که نور را از بالای چاه می‌دیدم با دیدن برنامه‌ها جدیت من برای بیرون آمدنم از چاه ذهن بیشتر شد.

الآن نمی‌گویم که بطور کامل از چاه ذهن بیرون آمده‌ام ولی مطمئنم که از ته چاه فاصله زیادی پیدا کرده‌ام. الآن تمام افکارم را نظارت می‌کنم. دیوم را در شیشه کرده‌ام و هر لحظه اشک شوق می‌ریزم، اشک طلب، اشک خداگونگی.

هر چه بیشتر از چاه ذهنم بالا می‌آیم، همانیدگی‌های بیشتری را شناسایی می‌کنم و جشن آزادی‌ام را در مرکزم برپا می‌کنم.



آرامشی عمیق و با ثبات در مرکز ریشه دوانده و ارتباطاتم با اطرافیانم عالی شده و هر لحظه فقط شکر گذارم شکر می‌کنم که لایق نظر، عنایت، دم ایزدی، هدیه الهی، خنده الهی، اشک طلب، لطیف شدن، مهربان شدن، ارتعاش عشق، سکوت ذهن، پایبندی به عهد الست گردیده‌ام.

دیگر چه چیزهای بهتر از اینها می‌توانستم داشته باشم؟ چه کسی بهتر از مولانای جان از طریق استاد عزیزم می‌توانست مرا با حقیقت وجودی‌ام آشنا کند؟؟؟ براستی چگونه می‌توانستم بدون این دانش بزرگ و معنوی طی طریق کنم و از بیابان سردرگمی‌های منهای ذهنی و همانیدگی‌هایم نجات یابم؟؟

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۹

ای نجات زندگان و ای حیات مردگان

از درونم بت تراشی وز برونم بت شکن

هر چقدر شاکر باشم کم است من با جرات می‌گویم شکر باره شده‌ام.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت خوش تر از نعمت بود

شکر باره کی سوی نعمت رود؟

امیدوارم هر لحظه در این راه ثابت قدمتر شوم و بتوانم با استحکام تا دم مرگم قانون جبران معنوی و مادی را در زندگی رعایت کنم و شاگرد خوبی برای استادم باشم و به حضور رسیدنم را هر لحظه و هر لحظه از درونم حس کنم و مراقب و بیدار باشم تا هر لحظه پاسخ کردارم را ببینم.



از استاد بزرگوارم خیلی خیلی ممنونم و از راه دور دستانشان را می‌بوسم و هر لحظه از خدای خودم می‌خواهم که به ایشان طول عمر همراه با سلامتی عطا کند تا امثال من بتوانند با چراغی که ایشان از طریق آموزه‌های حضرت مولانا در دستانشان گرفته‌اند راه خود را پیدا کنند و روزی برسد که تمام بشریت حال خوش حضور را تجربه کنند انشالله.

مرضیه هستم از اصفهان



🌱 باسلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوریهای جان 🌱

🌱 مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۱ از برنامه ۸۲۲ 🌱

بهر این فرمود رحمان، ای پسر

كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنِ، ای پسر

ای انسان، برای همین حضرت رحمان فرمود: که او در هر روز در کاری است، یعنی خداوند هر لحظه می‌خواهد مرکز شما را عَدَم کند تا در شما به خودش زنده شود، پس برای بوجود آمدن و رسیدن همچنین لحظه‌ای در هر لحظه کوشش کن هر چند که کم و مختصر باشد یا از نظر من ذهنیت بی‌ارزش باشد، تو تمام سعی و کوششت را در هر لحظه انجام ده و گوش به من ذهنی خودت و دیگران مده تا این وصال هر چه زودتر صورت گیرد. 🌱

🌱 مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰ 🌱

كُلَّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ

كُلُّ شَيْءٍ عَنِ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطه مَشِيَّتِ من خارج نمی‌شود. 🌱


ای انسان، در هر لحظه خداوند می‌خواهد یک همانیدگی را به ما نشان دهد و ما باید با او همکاری کنیم و در هر لحظه تسلیم باشیم نه اینکه مقاومت کنیم، او می‌خواهد ما این همانیدگی‌ها را شناسایی کنیم و در رها شدن از آنها کوشا باشیم، که هر لحظه توجه‌اش را از ما دور نمی‌کند، برای همین هر لحظه می‌خواهد به ما کمک کند. 🌱


🌱 مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷ 🌱



هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نُو آرد

شیرین تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش


ای انسان، این را بدان خداوند هر لحظه در کاری جدید و نُویی است، او هر لحظه و هر ساعت می‌خواهد یک شیوه و روش نُو و تازه‌ای را برای ما به اجرا بگذارد، زمانی که تسلیم باشید خداوند شیوه‌های نُو و تازه که هر کدام از قبلی شیرین تر و بی‌نظیرتر است و مثل و ماندنی ندارند، و ما نمی‌توانیم آنها را حدس بزنییم یا بفهمیم که برای ما چه چیزی را در نظر دارد، و هر لحظه روح ما را شادتر و جوانتر از لحظه قبل می‌کند. 

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱ 

شَرع بَهرِ دَفْعِ شَرِّ رَایِ زَند

دیو را در شیشه حُجَّتْ کُند

خداوند از طریق دین و شرع، هر لحظه قانونی که ما را از بدی‌های شیطان دور کند برای ما وضع کرده را به اجرا می‌گذارد و ما را راهنمایی می‌کند، تا بتوانیم دیو را، شیطان و نَفَسِمان را در شیشه استِدلال و حُجَّتْ کنیم.

وظیفه ما این است که در هر لحظه هوشیار و بیدار باشیم و حضور ناظر را تقویت کنیم تا بتوانیم این قوانین اساسی را به اجرا گذاریم و قوانینی وضع کنیم تا بتوانیم کارهای مَن ذَهنی را خُنثی کنیم، که این کار فقط با تسلیم و پذیرش و صبر و فضاگشایی صورت می‌گیرد. 

دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴ 

قُلْ تَعَالُوا آیتِی سَتَ از جَدبِ حَق

ما به جَذبه‌ی حَقِّ تَعَالی می‌رویم



معنای قُلْ تَعَالُوا: یعنی بگو، بالا بیاید، که یکی از جاذبه‌های خداوند است، وقتی به او زنده شدی، تو صاحب این مقام می‌شوی و خداوند می‌خواهد هر لحظه ما را به خودش زنده کند و ما را از همانیدگی‌ها و مَنِ ذهنی بیرون بکشد و ما هر لحظه به سوی او جذب می‌شویم، تا زمانی که زنده هستیم این کشش صورت می‌گیرد تا بالاخره با او یکی شویم. 🌱

مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱ 🌱🌱🌱🌱🌱🌱

قُلْ تَعَالُوا، قُلْ تَعَالُوا گفت رَبِّ

ای سَتُورَانِ رَمِیدَه از اَدَبِ

ای انسانهایی که مانند چهارپایان ادب را کنار گذاشته‌اید، برای همین خداوند فرموده است: بالا بیاید، بالا بیاید تا متعالی شوید، به سوی من بیاید و به من زنده شوید. 🌱

مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸ 🌱🌱🌱🌱🌱🌱

غیر نَطَق و غیر اِیْمَا و سِجَلِّ

صد هزاران تَرْجُمَانِ خِیْزَدِ زِ دَلِ

غیر از حرف زدن، غیر از ایما و اشاره کردن و غیر از نوشتن، صدها هزار نوع معنا و پیغام و برکت را از دل زنده شده، خداوند ارتعاش می‌کند و به تمام کائنات می‌رساند.

پس تو لازم نیست نگران باشی، هر وقت که زنده شدی آن موقع است که ارتعاشات شروع می‌شود و ناخواسته حرفهایی را بیان می‌کنی که تا حال به آنها فکر نکرده بودی و به غیر از دیگران خودت هم متحیر می‌شوی، و زمانی که روی حرفهایت تمرکز می‌کنی از خودت می‌پرسی آیا این من بوده‌ام که این حرفها را بیان کرده‌ام؟



کسی چه می‌داند شاید درختان هم زمانی که برگ و شکوفه و میوه می‌دهند خودشان هم متحیر می‌شوند و دائماً از خودشان این سوال را می‌کنند که آیا این من هستیم که اینگونه زیبایی و فراوانی به ارمغان آورده‌ام. 🌱

مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵ 🌱🌱🌱🌱🌱🌱

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی خداوند بگردانید، که این چیزی است که خداوند شما را از آن باز نداشته است. 🌱

ای انسان، در هر لحظه و در هر وضعیتی که قرار گرفته‌ای می‌توانی با فضاگشایی و تسلیم، می‌توانی بدون ترس با پذیرش و رضایت داشتن به اتفاق این لحظه به سوی خدا برگردی که تنها از این کار خداوند شما را منع نکرده که در این لحظه انجام دهید و به او توکل داشته باشید، که با این کار مرکزت را به عدم تبدیل کرده‌ای، آن موقع است که نعمه شادی را سر می‌دهی، نه زرِ زرِ مَنِ ذهنی را، که این بهترین کار و عمل و شاه کلید همه درهای بسته برای تو می‌باشد، برای بزرگیت، به عشق رسیدنت، برای آرامش درونی‌ات، برای هوشیاری ناظرت، برای رها کردن نیستی و توهمات مَنِ ذهنی‌ات و تبدیل شدن به هستی و زندگی و خدایی شدن، برای پیدا کردن گنج درونی حضورت، و یکی شدن و یکی ماندن و عشق به این لحظات می‌باشد. 🌱

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰ 🌱🌱🌱🌱🌱

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند



چون خداوند از روح خودش که در درون تک تک ما هست، هر لحظه مُرده مَنِ ذهنی را بیرون می‌آورد، این نفسِ زنده ما که به وسیله ما زنده است، او هم تلاش خودش را می‌کند، که باز این پیروزی او بستگی به ما دارد، او هم در هر لحظه ما را به سوی مرگ و نابودی می‌برد و در نتیجه ما در هر لحظه به خودمان صدمه می‌زنیم و ما بوی مرگ و تَعَفُنِ مَنِ ذهنی را و دردهایش را در هر لحظه حس می‌کنیم، که این بستگی به ما دارد که در چه وضعیتی خودمان را قرار داده‌ایم،
نفس یا هوشیاری حضور؟

از خودتان سوال کنید؟ 🌱

با تشکر و احترام 🌱

حداد هستم از کرج 🌱



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com